

علل و پیامدهای خشونت های درون خانواده

دکتر مهرداد درویش پور

بررسی های تجربی نشان می دهد که مهم ترین عامل عادی شدن خشونت در خانواده ها بی قدرتی زنان و وابستگی شان به مردان است. از این رو افزایش منابع قدرت زنان مهم ترین عامل برای مقابله و قطع خشونت مردان است.



در این مقاله به بررسی علل و پیامدهای خشونت های درون خانوادگی می پردازیم. خشونت های درون خانوادگی به خشونت هایی گفته می شود که بین اعضای یک خانواده رخ می دهد. این خشونت ها می تواند به شکل فیزیکی، روانی، جنسی و اقتصادی باشد. خشونت های درون خانوادگی می تواند به شدت بر سلامت روانی و جسمی افراد تأثیر داشته باشد و می تواند منجر به آسیب های جدی شود. در این مقاله به بررسی علل و پیامدهای خشونت های درون خانوادگی می پردازیم و راه های مقابله با این خشونت ها را معرفی می کنیم.

پیشگفتار:

خشونت و بدرفتاری علیه زنان یکی از رایج ترین جرایم اجتماعی و از عریان ترین جلوه های اقتدار مردسالاری در جهان امروز است که در بین تمام ملیت ها، طبقات و گروه های اجتماعی به چشم می خورد. اگر چه در اغلب جوامع امروزی خشونت در خارج از خانواده جرم به شمار می رود، اما به محض رخ دادن این امر در خانواده، قوانین و اخلاقیات حاکم در بسیاری مواقع عقب نشینی نموده و با سکوت و بی توجهی، به تداوم آن یاری می رسانند. ریشه این ریاکاری و کاربرد معیارهای دوگانه را باید در فرهنگ و اخلاق پدرسالار جستجو نمود که با ممانعت از مداخله جامعه در "حریم خصوصی" در پی حفظ سلطه مرد در خانواده است.

به رغم عمومی بودن این پدیده، خشونت در جوامع مختلف از کم و کیف یکسان و مشابهی برخوردار نیست. برای نمونه در حالی که در ایران

همچنان کتک خوردن زن دلیل محکمه پسندی برای صدور حکم طلاق از جانب دادگاه نیست، در سوئد اعمال خشونت علیه زنان در خانواده از سال ۱۸۶۴ رسماً ممنوع گشت. با این وجود فقط از سال ۱۹۸۲ است که خشونت در خانواده موضوع شکایت عمومی شناخته شد و پیگرد قانونی آن، نیازمند شاکی خصوصی نیست؛ امری که نشان گر تغییر طرز تلقی جامعه نسبت به این مسئله است. این امر همچنین بخشی از مطالبات جنبش فمینیستی است که با سیاسی و عمومی خواندن "امر خصوصی" خواهان مداخله در امور خانوادگی به منظور جلوگیری از اعمال سلطه نسبت به زنان است. با این همه از حوزه قوانین تا زندگی واقعی روزمره، فاصله عمیقی وجود دارد. نخست آنکه بسیاری از شکایت ها به دلیل کمبود مدارک کافی پیگیری نمی شود. دیگر آن که بسیاری از بدرفتاری ها و خشونت ها در خانه، به دلیل ترس، وابستگی، چرم و یا امید به بهبود رابطه و پایان یافتن خشونت ها هرگز گزارش نمی شوند و یا شکایت ها پس گرفته می شود. همچنین بسیاری از زن ها تنها پس از بارها کتک خوردن، به شکایت روی می آورند.

گرچه انگیزه ها و توجیهات خشونت علیه زنان و کم و کیف آن در خانواده های ایرانی با سوئدی یا دیگر ملیت های غربی متفاوت است، اما ویژگی های مشترکی تمامی آنها را به هم پیوند می دهد که نیازمند بررسی است. برای مثال چرا خشونت عموماً ابزار اعمال قدرت مردان است؟ رابطه عشق و خشونت چگونه است و چرا بدرفتاری علیه زنان می تواند دائماً تکرار شود، بی آنکه با واکنش مناسبی روبرو گردد؟ آیا خشونت در خانواده حادثه مجزایی است که تحت تأثیر مناسبات زناشویی رخ می دهد یا آنکه متأثر از مناسبات جنسی-اجتماعی و عوامل دیگر است؟ برداشت زنان و مردان از این پدیده چه تفاوتی با هم دارد؟ تأثیر و پیامد خشونت در زندگی خانوادگی چیست؟ چه عواملی موجب خشونت بیشتر در خانواده های مهاجر است؟ در این گفتار سعی شده است به صورت فشرده به پرسش های فوق پاسخ داده شود.

مفهوم خشونت و زمینه های اجتماعی و فردی بروز آن

خشونت را می توان عملی آسیب رسان برای پیشبرد مقاصد خویش دانست که صرفاً جنبه فیزیکی (بدنی) نداشته، بلکه می تواند ابعاد روحی (فحاشی، تحقیر، منزوی نمودن فرد، داد و فریاد)، جنسی (آزار و مزاحمت جنسی، تجاوز) و اقتصادی (شکستن وسایل خانه) به خود گیرد. البته مردان و زنان برداشت واحدی از خشونت ندارند. تحقیقات مارگارت هیدن پژوهشگر سوئدی نشان می دهد که زنان عموماً با تکیه بر تأثیرات و پیامدهای خشونت معتقدند که مهم ترین ویژگی بدرفتاری و خشونت مردان علیه زنان اعمال قدرت بلامنازعی است که هر نوع تلاش

برای تغییر وضعیت را با حمله فیزیکی پاسخ میدهد. اما از نظر مردان مصاحبه شونده، خشونت رفتاری آگاهانه و کنترل شده است. به زبان روشن تر آنها خشونت را از زاویه شرایط حاکم بر رابطه قربانی و مجرم توضیح میدهند. از این رو کتک کاری های بدون قصد و خارج از کنترل را اعمال خشونت ندانسته، بلکه آن را "دعوا" می نامند و بدینسان تلاش می کنند که به کردار خود مشروعیت بخشیده و از خود سلب مسئولیت کنند.

در واقع خشونت نه عامل حل تضادها بلکه سرپوشی موقتی بر آن است. نتایج مصاحبه های هیدن نشان می دهد که دلیل اصلی جدایی ها خشونت است. به عبارت دیگر خشونت پدیده مشروعی در خانواده نیست، بلکه بالعکس، روابط میان زوجین را دشوار می کند. با این همه خشونت گر چه از نظر قانونی در بسیاری از جوامع ممنوع است، اما از نظر فرهنگی پذیرفتنی است. به عبارت روشن تر فرهنگ پدرسالاری در عادی نمودن و تکرار خشونت، در خانواده نقشی اساسی دارد. در واقع خشونت عملی صرفاً مجزا و لحظای نیست بلکه جزئی از استراتژی مردان برای نهادی نمودن مردانگی و زنانگی و تحکیم سلطه آنهاست. در فرهنگ پدرسالاری، نیروی بدنی مرد ابزار اعمال قدرت و زنان قربانیان مناسبی برای خشونت فیزیکی و روحی می شوند. با این همه بسنده نمودن به مفهوم پدرسالاری برای توضیح خشونت کافی نیست. برای مثال بین خشونتی که از سوی مردان آشنا و یا غریبه نسبت به زنان اعمال می شود چه تفاوتی وجود دارد؟ همچنین خشونتی را که از جانب زنان صورت می گیرد چگونه می توان توجیه کرد؟ بسنده نمودن به ارائه تحلیلی کلی از خشونت، مانع از درک رابطه پیچیده عشق و خشونت می گردد. تنها زمانی که بپذیریم خشونت همواره عملی مشروع نیست، این امر که چرا برخی از مردان به آن متوسل می شوند، در حالی که برخی دیگر هرگز به آن مبادرت نمی ورزند، جای بررسی می یابد. گر چه خشونت علیه زنان یک پدیده اجتماعی است، اما تبیین آن با توضیحات کلی روشنگر علت واقعی یک خشونت خاص نمی تواند باشد، بلکه می بایست آن را با بررسی رابطه بین ضارب و قربانی روشن نمود. هر چند که مسئولیت آن متوجه ضارب است و قربانی مسئولیتی در این رابطه ندارد.

بو برگمن روانکاو سوئدی در توضیح این که چرا خشونت در تمامی خانواده ها روی نمی دهد، بر نقش عوامل فردی تأکید می نماید. او نشان می دهد که در خانواده هایی که اعضای آن خود در دوران کودکی در معرض خشونت قرار گرفته اند (شاهد خشونت پدر و مادر بوده و یا خود مورد خشونت واقع شده اند)، احتمال بروز خشونت و یا تن دادن به آن به مراتب بیشتر است. به عبارت روشن تر خشونت در نزد آنان

امری عادی و آشناست. فشارهای ناشی از انزوا نیز می تواند در مردان، ارتکاب به خشونت و در زنان تن دادن به آن را افزایش دهد. همچنین در میان شخصیت های پرخاشگر و خودشیفته نیز احتمال بروز خشونت بیشتر است. عدم اعتماد به نفس نیز در ارتکاب خشونت از سوی مردان و همین طور پذیرش و عدم مقابله با آن از سوی زنان ذی نقش است. صرف نظر از خصوصیات فردی، شرایط اجتماعی افراد نیز در افزایش و یا کاهش خطر ارتکاب خشونت مؤثر است. برای مثال فشارهای روانی و تنش های محصول آن خطر بروز خشونت را افزایش می دهد. علاوه بر ویژگی ها و شرایط اجتماعی افراد، طرز تلقی و توقع آنان از یکدیگر نیز نقش مهمی در امکان بروز خشونت و تداوم آن دارد. در خانواده ای که تلقی حاکم از روابط زن و مرد پدرسالارانه و خشونت از مشروعیت ضمنی برخوردار است، احتمال بروز و پذیرش آن بیشتر می گردد. همچنین در خانواده هایی که توقع افراد از یکدیگر کمتر برآورده می شود میزان تضاد و خشونت می تواند افزایش یابد. با این همه عوامل فردی و روانی و ارتباط متقابل آنها برای توضیح علل خشونت به مثابه يك واقعیت اجتماعی و کم و بیش ساختاری در مناسبات خانوادگی کافی نیست. برای نمونه وابستگی به الكل و مصرف بالای آن، در نهایت تسریع کننده استفاده از خشونت است و نه علت آن. غالب کسانی که قصد اعمال خشونت دارند، با مصرف الكل شرایط ارتکاب آن را تسهیل می نمایند؛ چه در اجتماع الگویی وجود دارد که بنا بر آن ارتکاب خشونت هنگام مستی بیشتر قابل بخشش است و این در انکار و یا توجیه خطا در توسل به خشونت مؤثر است. هیدن پژوهشگر خشونت های خانوادگی، پروسه ارتکاب و عادی شدن خشونت را چنین توضیح می دهد:

در مرحله اول هیچیک از طرفین بر دیگری تسلط نداشته، هر يك برای تضعیف موقعیت دیگری و به کرسی نشاندن خواست خویش در موضوع مورد مشاجره می کوشد. مرحله دوم هنگامی است که خشونت و کتک کاری به وقوع می پیوندد و معمولاً به سلطه آمرانه مرد می انجامد. در مرحله سوم زن قدرت را به دست می آورد و مرد برای نجات زندگی خویش باید از خشونت خودداری کند و یا اظهار پشیمانی و تقاضای بخشش نماید. البته قدرت زن در این مرحله موقتی و محدود است. زمانی که این سه مرحله دائماً تکرار شوند در شخصیت زن تغییر ایجاد شده و خود را بی پناه می یابد؛ امری که می تواند به عادی شدن خشونت منجر گردد. پرسش این است که تا چه حد امید بستن زنان به قطع خشونت و غلبه جنبه مثبت شوهر بر جنبه های منفی و پرخاشگر او می تواند رابطه زن و مرد را پایدار نگه دارد؟ و یا تا چه حد همان گونه که فمینیست ها تأکید می ورزند، بی پناهی این زنان محصول ناکامی تلاش هایی است که آنها برای خروج از این وضعیت بدان متوسل می شوند؟

خشونت آشکارترین ابزار قدرت برای حفظ سلطه

خشونت در اساس ریشه در تضاد منافع دارد که بدون وجود آن، نه ضرورت می‌یابد و نه کاربردی دارد. از سوی دیگر جامعه‌شناسی نوین نشان می‌دهد که تفاوت و تضاد علائق در خانواده، بخشی از ساختار آن است. آیا بدین ترتیب خشونت در خانواده امری اجتناب‌ناپذیر است؟ آیا تضاد در پویایی روابط خانوادگی می‌تواند نقش مثبتی ایفا کند؟ با استفاده از مفهوم وبری قدرت و اتوریتته می‌توان مدعی شد که خانواده‌هایی بیشتر با تضاد و درگیری روبرویند که در آنها مرد ضمن اینکه فاقد قدرت کافی برای تابع نمودن دیگری است، در پی سلطه خویش است. با این همه تئوری تضاد برای روشن نمودن خشونت و علل کاربرد آن کافی نیست. چه، بنابر این تئوری هر چه تضاد بیشتر باشد، احتمال بروز خشونت بیشتر است. اما تحقیقات مری اشتراوس و دیگران نشان می‌دهد که به رغم بیشتر بودن تضاد و کشمکش در خانواده‌هایی که افراد آن از برابری بیشتری برخوردارند، ارتکاب خشونت کمتر است و معمولاً تضادها با گفتگو حل می‌شوند. از آن رو است که این نوع خانواده‌ها از تحمل و بردباری بیشتری در رویارویی با تضادها برخوردارند. همچنین در این روابط بهای ارتکاب خشونت آن چنان سنگین است که توسل به آن، به جای تحکیم قدرت و پیشبرد خواست‌ها، به از دست دادن رابطه منجر می‌گردد. تحقیقات اشتراوس نشان می‌دهد که در خانواده‌ای که مرد تسلط بر دیگر منابع قدرت ندارد کاربرد خشونت به عنوان آخرین ابزار قدرت برای حل تضادها افزایش می‌یابد. هم از این روست که در خانواده‌های طبقات پایین اجتماع که با فشارها و تنش‌های بیشتری روبرویند خطر توسل به خشونت بیشتر است. چه آنها در قیاس با دیگران از منابع قدرت کمتری برای پیشبرد خواست‌ها و ایجاد توازن در زندگی خانوادگی‌شان برخوردارند.

تفاوت‌های فرهنگی نیز می‌تواند در بروز خشونت و کم و کیف آن، نقش ایفا کند. در بین اقشار و طبقات کم‌درآمد اجتماع و برخی گروه‌های قومی، هنجارهای فرهنگی وجود دارد که کاربرد خشونت را تسهیل و حتی مشروع می‌نماید. به عبارت دیگر، خرده فرهنگ حاکم بر این گروه‌ها نسبت به فرهنگ حاکم در جامعه مدرن، مردانه‌تر و به گونه‌ای است که حتی واکنش همه افراد یک گروه قومی و یا اجتماعی در رابطه با خشونت یکسان نیست بلکه تحت تأثیر عوامل روانی فردی می‌تواند متفاوت باشد. هر چه غرور و اعتماد به نفس مردان در محیط پیرامونشان بیشتر زیر سؤال برود، خطر توسل به خشونت علیه زنانشان بیشتر خواهد بود. زیرا آنها در محیط و فرهنگی (یا خرده فرهنگی) پرورش یافته‌اند که سلطه بلامنازع مردان بر زنان را می‌طلبد. از این رو هر چالش جدی توسط زنان علیه نقش و موقعیت آنان

می تواند با خشونت مواجه شود. به عبارت روشن تر در میان گروه هایی که در آنها اعتقاد به پدرسالاری حاکم است، خطر توسل به خشونت بیشتر است و تعصبات مذهبی نیز می تواند در شدت بخشیدن و مشروع نمودن آن نقش ایفا نماید. به طور کلی هر چه فرد بیشتر در فرهنگ و خرده فرهنگی که خشونت علیه زنان را مجاز می شمارد مستحیل شده باشد، خطر توسل او به خشونت بالاتر است. در نتیجه فاصله گیری افراد از این فرهنگ ها و آشنایی بیشتر با ارزش های مدرن و برابری طلبانه می تواند به کاهش خشونت در میان آنان بیانجامد. اگر خشونت در میان طبقات اجتماعی پایین بیشتر است، از آن روست که زنان در این گروه ها از کمترین منابع قدرت عینی و ذهنی برای مقابله با سلطه طلبی شوهرانشان برخوردارند. هر چه فرهنگ و روابط مردسالارانه در جامعه و در خانواده ضعیف تر باشد خطر توسل به خشونت کاهش می یابد.

بدین ترتیب به گمان نگارنده، سلطه جنسی بیش از موقعیت طبقاتی و تعلق قومی و موقعیت سنی افراد در بروز خشونت در خانواده ذی نقش است. از این روست که در عین حال می توان بسیاری از خانواده های کم درآمد را مشاهده نمود که چون در بین آنها فاصله میزان قدرت کمتر است، میزان خشونت نیز پایین تر است. از سوی دیگر می توان خانواده هایی در میان طبقات متوسط و بالا و متعلق به جامعه میزبان مشاهده نمود که در آن به دلیل فاصله بسیار بالای قدرت مردان نسبت به همسرانشان، خطر خشونت بیشتر است. اگر در مورد گروهی از مردان، بی قدرتی در جامعه و نداشتن منابع دیگر قدرت برای اعمال نظر در خانواده، در روی آوردن آنها به خشونت نقش اساسی داشته است، در مورد زنان بی قدرت مهم ترین عامل تن دادن به خشونت بوده است. به طور کلی انزوای زنان در قبول خشونت سخت مؤثر است.

کلام آخر

بررسی های تجربی نشان می دهد که مهم ترین عامل عادی شدن خشونت در خانواده ها بی قدرتی زنان و وابستگی شان به مردان است. از این رو افزایش منابع قدرت زنان مهم ترین عامل برای مقابله و قطع خشونت مردان است. اما منابع قدرت زنان چگونه افزایش می یابد؟ افزایش سطح فرهنگ، موقعیت اجتماعی و اقتصادی مناسب تر، ایجاد شبکه های زنان و مداخله گسترده تر جامعه و ارگان های گوناگون در جلوگیری از اعمال خشونت مردان، تشدید مجازات خشونت و حمایت هر چه گسترده تر از زنان کتک خورده، بخشی از راه حل است. بخش دیگر مربوط به تغییر و تصحیح تلقی مردان از نقش جنسی خود و چگونگی حل تضادها است. گسترش مداخله مردان در کار خانگی، مراقبت از کودکان، ایجاد شبکه های مردان برای مقابله با خشونت و ایجاد شرایط مناسب برای

زندگی فارغ از فشارهای مادی و روانی و اجتماعی، گرایش مردان به فرهنگ برابری را افزایش می دهد.

اما این همه به يك باره حاصل نمی گردد و آنچه در گام اول باید برداشته شود، رساتر نمودن صدای اعتراض و تشویق افکار عمومی در جا انداختن این پیام است: **خشونت موقوف!** و این که: کسی که برای حل اختلافات خود به خشونت متوسل می شود شایسته عشق ورزیدن و هیچ احترام و سازشی نیست!